

برنامه شماره ۳۸۸ گنج حضور اجرا: پرویز شهبازی



ساقی فرخ رخ من جام چو گلنار بده
بهر من ار می‌ندهی بهر دل یار بده
ساقی دلدار تویی چاره بیمار تویی
شربت شادی و شفا زود به بیمار بده
باده در آن جام فکن گردن اندیشه بزن
هین دل ما را مشکن ای دل و دلدار بده
باز کن آن میکده را ترک کن این عربده را
عاشق تشنه زده را از خم خمار بده
جان بهار و چمنی رونق سرو و سمنی
هین که بهانه نکنی ای بت عیار بده
پای چو در حیلہ نهی وز کف مستان بجھی
دشمن ما شاد شود کوری اغیار بده
غم مده و آه مده جز به طرب راه مده
آه ز بیراه بود ره بگشا بار بده
ما همه مخمور لقا تشنه سغراق بقا
بهر گرو پیش سقا خرقه و دستار بده
تشنه دیرینه منم گرم دل و سینه منم
جام و قدح را بشکن بی‌حد و بسیار بده
خود مه و مهتاب تویی ماهی این آب منم
ماه به ماهی نرسد پس ز مه ادرار بده

مرغ بی‌هنگام و راه بی‌رهی
آتشی پر در بن دیگ تهی

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۲۲۸۳ از دیوان شمس مولانا شروع می کنم

ساقی فرخ رخ من جام جو گلنار بده

بهر من ار می ندهی بهر دل یار بده

پس می بینیم که هر کدام از ما انسانها ممکن است به عنوان حتی مدیتریشن رو به معشوق بکنیم، رو به ساقی و زندگی بکنیم و همینطوری حرف بزنیم که مولانا حرف می زند. اول می گوید **ساقی فرخ رخ**، ساقی که می دهد و می شراب زنده کننده زندگیست و روی ساقی را ما اگر ببینیم مبارک است اگر ببینیم اتفاق نیکی می افتد. چرا؟ برای اینکه فوراً برکت زندگی و برکت رخ ساقی میریزد به این جهان به فکر و عمل ما و ما چیزی می آفرینیم که درد بوجود نمی آورد شادی بوجود می آورد سامان و نظم بوجود می آورد در این جهان. پس می بینید که قسمتهای مختلف هر سطر، اگر ما خوب نگاه کنیم، می بینیم که مولانا به ما می گوید که چکار باید بکنیم و چرا! مثلاً همین **ساقی فرخ رخ** و **من** و **جام جو گلنار** که یعنی گل انار که قرمز است و بعد خودش را مطرح می کند و می گوید اگر به خاطر من نمی دهی در این صورت بخاطر دل یار بده. یار خود زندگی است و ساقی است. یکی از نکات ظریفی که ما در این کار معنویت و زنده شدن به حضور باید رعایت کنیم و خوب هوشیار باشیم به آن، این است که زبان معمولی ذهن که با آن حرف می زنیم چه فارسی باشد چه انگلیسی فرق نمی کند کلاً زبان ذهن، دویی است. زبان ذهن برای بقاست و همیشه بنا شده به اینکه یک من وجود دارد و یک دیگری. مثل اینکه من می دانم یا ذهن می داند که من کی هستم و دیگری کی هست. مثلاً من این گلدان را به دوستم دادم. یکی من هست و یکی هم گلدان هست و یکی هم دوستم. در این جمله حتماً لازم است که من و دوستم باشد وگرنه معنی نمی دهد این زبان دویی است برای اینکه بر اساس من بنا شده و من هم یک من توهمی است. این زبان به درد شناخت زندگی یا به در معنوی شدن نمی خورد یعنی با این زبان و ذهن نمی شود به زبان مذهبیبون خدا را شناخت یا حتی خود را شناخت. چون شناخت خود و خدا یکی است. اما عارفان مخصوصاً می بینیم مولانا درست است که با دویی شروع می کند ولی بلافاصله زبان یکتایی را می آورد. اگر کسی بتواند از زبان چنان استفاده کند ضمن اینکه شروع می کند بعضی جاها دویی بکار می برد مثلاً می گوید من و زندگی ولی بعداً یک جوری صحبت می کند که این دو را با هم یکی می کند و ما حس می کنیم، یا راه را چنان انتخاب می کنیم مثل اینکه یک باشنده هست و آن هم زندگی است یا به زبان مذهبی خداست و من وجود ندارد. این زبان، زبان یکتایی است و بسیار مشکل است که یک کسی که با دویی شروع می کند برگردد به زبان یکتایی و گم نشود در دویی. برای اینکه ما با من شروع می کنیم بعد من یک دفعه یک غیری می شناسد که آن هم تو هستی و بعد یکی از ابزارهای مشخص آن مقایسه هست و برتری است و می رود در آن راه. راه مقایسه و برتری و اینکه من را باید قوام بدهد ولی یکتایی برمی گرداند این منی را که با آن شروع کرده بود را ضعیف می کند و در یک جایی به صفر می رساند. این تخصص عارفان است و هر کسی که بتواند این ما را بکند می تواند واقعاً کمک کند. برای اینکه آدمهای معمولی فقط دویی بلد هستند و اگر دویی شروع کنند و وسط کار یک جوری کسی اینها را برگرداند به یکتایی و از آن دویی در بیاورد کما اینکه در این غزل خواهیم دید این یک هنر ظریفی است که هر کسی بلد نیست. برای همین هست که ما هر دفعه یک غزل از مولانا می خوانیم و یا کمی هم مثنوی، وقتی با دویی و یا با من شروع می کنیم و بعد یواش یواش می رسیم به آنجا که نه دو تا نیست مثل اینکه یکی است و من همین نیروی زنده زندگی هستم و من خود زندگی هستم و اینها را می گویم و اینها را که می گویم و می شنوم یواش یواش دارم بیدار میشوم و از ذهن می آیم بیرون. این همان کار ما است این همان کار به وحدت رسیدن است این همان کار با خدا و زندگی بودن است وگرنه اگر یکی راه من و دویی را ادامه بدهد محال است که از ذهن بتواند خارج شود. به وحدت رسیدن و یا به زندگی زنده شدن یا به حضور زنده شدن یا از ذهن زاییده شدن که البته همه اینها یک معنی

می دهند مستلزم این است که ما از ذهن خارج بشویم. اگر کارهایی بکنیم و یا یک جوری حرف بزنیم که بیشتر برویم تو ذهن مثل اینکه مثلاً زیاد قضاوت کنیم خب مشخص است که قضاوت یک کارذهنی است و هر چقدر بیشتر بکنید بیشتر درگیر ذهن می شوید. من درست کنیم و با دیگران مقایسه کنیم خب این ما را بیشتر تو ذهن نگه می دارد و این کار را نباید بکنیم اگر می خواهیم به زندگی زنده بشویم. هر چه که این ذهن من دار را بیشتر تقویت و تحریک می کنیم این ذهن ما را بیشتر می بلعد. ما کی هستیم حالا؟ ما می دانیم که ما از جنس زندگی هستیم از جنس هوشیاری هستیم و وارد این جهان شدیم و جذب ذهن شدیم وارد ذهن شدیم و آنجا یک هوشیاری درست کردیم که دویی است و یک عارفی یک آدم معنوی یک جوری باید حرف بزند و یا کاری کند که ما از آنجا بیاییم بیرون. یا باید خودمان اینکار را بکنیم که خودمان بدون استاد و بدون این جور نوشته ها یک مقداری سخت است که بتوانیم این کار را بکنیم. پس ببینید که چطوری می گوید: اول می گوید که **ساقی فرخ رخ**، دیدن رویش لازم است برای اینکه اگر قرار باشد که من در این جهان یک چیزی درست کنم که خیر و برکت داشته باشد و نیک باشد و نظم داشته باشد و درد ندهد باید به ساقی نگاه کنم و باید به زندگی نگاه کنم تا رخس را ببینم و این شراب مثل گلنار که همان شراب زنده کننده زندگی است و شراب عشق است از رخ معشوق جاری بشود به فکر من و به عمل من که این فرخ رخی باشد که در این جهان سامان بی آفریند. اگر من نتوانم رخ ساقی را ببینم باید مطمئن باشم که من در این جهان چیزی نیکی نمی آفرینم نیک یعنی چیزی که زندگی می آفریند و در آن درد نیست توی آن سامان و نظم و زیبایی و شادی هست. شادی جزو این شراب مثل گلنار است. پس من و شما الان مطمئن هستیم که یا باید رخ ساقی را ببینیم یعنی از ذهن زاییده بشویم، با زندگی یکی بشویم و به زبان مذهبی باید به وحدت برسیم که این در الویت است برای اینکه اگر این کار را نکنیم در جهان فقط درد می آفرینیم کما اینکه تجربه چندین هزار ساله بشریت این را نشان داده و جنگهای قرن گذشته هم نشان داده که بشر در اثر اقامت در ذهن و حس نقص و نیاز به بالا بردن من در اثر مقایسه، سعی کرده بر اقوام دیگر برتری پیدا کند تا بتواند خودش را ثابت کند. چون ریشه در زندگی نداشته و برای اینکه به رخ ساقی نگاه نمی کرده. اینها چیز مذهبی نیست که بگویند که اینها مذهبی است. اینها عین حقیقت است که هم دین هم به ما گوش زد کرده آموزشهای ساده اولیه گفته اند حالا اگر دین به ایدئولوژی تبدیل شده ایدئولوژی به معنای ساختمان فکری که من ذهنی اینها را بگیرد و ببلعد و ما مشغول بشویم به حرفهای مذهبی و از رخ ساقی باز بمانیم. اگر گرفتار حرف زدن باشیم از رخ ساقی باز می مانیم. حالا نکته اساسی این است که یا ما شخصاً و جمعاً باید از ذهن زاییده بشویم و با زندگی یکی بشویم یا شخصاً و جمعاً کارمان خراب است که در سطر اول هم همین را می گوید. پس حالا ما فهمیدیم که **ساقی فرخ رخ** وجود دارد ما باید رخس را ببینیم و برای اینکه رخ او را ببینیم باید از جنس او بشویم. پس از جنس جسم و زمختی باید در بیاییم، هوشیاری ما تغییر می کند فقط هوشیاری زبان دویی نیست. در ضمن هوشیاری زبان دویی فقط جسم می بیند کما اینکه می بینید که هر لحظه ما راجع به یک چیز آگاه هستیم و راجع به نه چیز آگاه نیستیم. چرا به نه چیز که خود زندگی و خود هوشیاری است آگاه نیستیم برای اینکه هر لحظه ما راجع به چیز ما هوشیاری داریم به جهان و دنیا دائماً نگاه می کنیم. معنیش این نیست که نباید کار کنیم و پول جمع کنیم! نه صحبت سر این است که شما آیا این هنر را دارید که هم هنر جسمی داشته باشید و هم هنر غیر جسمی یا هوشیاری حضور. اگر هوشیاری حضور غایب است گرفتارید برای اینکه از فرخ رخی نا آگاه هستید. **جام چو گلنار** شراب چو گلنار جریان ندارد از طریق شما به این جهان و در پایین می گوید خودش که ما برای این آمدیم به این جهان که ما یک چند مدتی در ذهن بمانیم و با دردها و فکرها بازی کنیم و هم هویت بشویم گرفتار هوشیاری جسمی باشیم و بعد این را رها کنیم. مولانا تلویحاً این کار را در ده سالگی می گوید باید انجام بگیرد. بعداً خودمان را در اختیار زندگی قرار بدهیم که زندگی بوسیله ما این شراب مانند گلنار را به این جهان بریزد از طریق ما و این هم مسئولیت ما است.

می گوید **بهر من** ار می ندهی بعضی ها می خوانند می ندهی یعنی اگر برای من می نمیدهی ولی چون تاکید روی دادن است می توانیم بگوییم که **بهر من** ار می ندهی اگر به خاطر من نمی دهی ، خب ممکن است که بخاطر من ندهی چون من الان در توهم هستم من الان تو ذهن هستم و من الان با یک من ذهنی مشغول هستم و با یک هوشیاری جسمی مشغول هستم. الان من و شما هم همین حرف را می زنیم . ما می دانیم که من ذهنی داریم و من ذهنیمان هم وجود دارد و یک خرده متوجه شدیم که جریان چی هست حالا ما به زندگی می گوئیم که بخاطر من که از نظر تو ارزشی ندارم . در پایین می گوید که ببین تو من هستی و من هم تو هستم با گفتن این چیزها ما هوشیار می شویم به این جریانات وگر نه هوشیاری نیستیم و اینطور که حرف می زنیم داریم بیدار می شویم. می گوید بخاطر من که من دارم اگر نمی دهی بخاطر دل یار بده برای اینکه من جزو دل یار هستم. همین جا است که می گوید فوراً می گوید تو که دل یار را که نمی خواهی معطل بگذاری . دل یار کی هست؟ دل یار همین ساقی است همین خدا و زندگی و هوشیاری و کل و یا بودن است. البته اینها فقط اصطلاحات هستند و همه یکی هستند و هر کدام را شما با آن راحت هستید می توانید بکار ببرید . فقط یادمان باشد که هر چه را که ما می گوئیم به زبان ذهن است و تقریباً درست است. شما چون می دانید که تقریباً درست است و ما با هم بر این مطلب توافق کرده ایم می توانید از این استفاده کنیم و به این شکل نیست که بگوییم که شما غلط گفتید و یکی دیگر درست گفته. زبان ذهن برای توصیف زندگی و بودن کافی نیست الان گفتیم چرا و ما این توافق را داریم بنابراین دارم حرف می زنیم. فرض می کنیم که شصت درصد هفتاد درصد حرفهای ما همینطوری حرف است . چه چیزی مهم است ؟ بیداری شما. بیداری ما همین که می گوئیم و هر جوری که می گوئیم هم درست است و هم غلط! غلط بودنش اصلاً از همین جا است که زندگی به حرف در نمی آید. زندگی به زندگی در می آید. زندگی را باید در این لحظه زندگی کنیم و حالا ما اینجوری نمی گوئیم آن جوری می گوئیم . علی العصول هر دو غلط هستند ولی خب یک کمی هم درست است و بالاخره داریم یک چیزهایی هم می گوئیم! این مهم هستند که ما بدانیم که یک دفعه من ذهنی یک دفعه نگوید که من می گویم اینطوری است و حتماً هم همین است و اینطوری هم باید باشد و در فلان جا هم نوشته شده است!! نه . خدا در هیچ نوشته ای نمی گنجد. نوشته نمی تواند حقیقت را در خودش جا بدهد. نوشته جامد است. نوشته فرم است. زندگی و هوشیاری از جنس بی فرمی است تازه وقتی می گوئیم بی فرمی، مگر وقتی که می گوئیم بی فرمی ما می فهمیم که چه می گوئیم؟ بی فرم یعنی نمی توانیم بگوییم که چیزی که فرم ندارد بی فرمی اصلاً چیز نیست. اصلاً کلمه خودش خراب می کند ولی ما مجبور هستیم بکار ببریم و من اینها را می گویم و شما از اینکه این اینطوری می گوید و او بهتر می گوید از این چیزها دست بر دارید و تغییر کنید و تبدیل بشوی اصل تبدیل است.

پس در سطر اول چهار تا چیز گفته یکی مبارکروی بودن ساقی است که برای ما بسیار بسیار لازم است . اگر شما ساقی را نمی ببیند الویت بر این است که شما اول ساقی را ببینید . نگوئید که ما حالا مشغول کار هستیم و باید این کارها را بکنیم و باید خانه بخریم و سر کار برویم ! نه کار شما جور در نمی آید اگر رخ ساقی را نبینید و همه انسانها استعداد طبیعی دارند که در ده سالگی از این موضوع آگاه بشوند. بقیه اش اگر نرسیدند به حضور به این علت بوده که مشغله ذهنی و مشغله من را و راه من را ادامه دادند. در پایین می گوید که راه من بیراهی است، اصلاً راه نیست و ما ادامه دادیم. پس مبارکی رخ ساقی است و شراب چو گلنار هست که بسیار مهم است. ببینید که در شما وجود دارد و آیا از شما جاری است ؟ آیا شما در مقابل زندگی الان ایستادید و نمی گذارید این شراب گلنار از شما عبور کند یا نه این لحظه با زندگی موازی هستید و این شراب گلنار از شما رد می شود و جستان و فکرتان را سالم می کند و سازنده می کند و خلاق می کند . بکارتان بار نیک بختی و شادی و آرامش می دهد و الان در سطر دوم

گفت به خاطر من، پس ما می دانیم که یک منی وجود دارد که اگر این فقط من باقی بماند ببرد زندگی نمی خورد و به درد خودش هم نمی خورد. این را هم فهمیدیم بحر من ار می دهی . بعد ما فهمیدیم که ما جزو دل یار هستیم . یعنی اینکه فقط یک معشوق وجود دارد و دل همه است والسلام. حالا یک قسمت معشوق که ما باشیم الان اینجا معطل شده از کار افتاده. می گوید اگر بخاطر من نمی دهی بخاطر خودت بده بخاطر اینکه این هم خودت هستی. در پایین همین تم را ادامه می دهد. دلم می خواهد شما این را توجه کنید و عجله هم نکنید با عجله کار درست نمی شود. باید یک چیزی را ما دقیق بخوانیم برای اینکه ما ذهن داریم و ذهن ما همین فکرهای ما است و این شبیه این است که ما یک اقیانوس هستیم و این فکرها موج ها هستند و بعضی از ما که بیشتر ما انسانها الان اینطوری هستیم از این موج می پریم روی آن موج یعنی موج سورا می کنیم . برای موج سوراها اگر موج نباشد اینها کاری نمی توانند بکنند. سوار این موج می شوند و این موج که می خواهد سوار موج بعدی می شوند . ما هم سوار این فکر هستیم و این فکر که فروکش می کند سوار آن یکی فکر می شویم. ما موج سوار نیستیم ما باید یک جایی باید یادمان بی آید که الان باید برویم پایین به عمق. بکنیم برویم به زیر این فکرها که در زیر این فکرها اقیانوس هست . اگر برویم زیر ما متوجه می شویم که ما اقیانوس هستیم و این فکرها روی سطح ما اتفاق می افتد و من این را هم بگویم که شما اگر اقیانوس هم باشید یعنی فرض کنید که اگر صد در صد هم به گنج حضور زنده بشوید و به حضور ناظر بشوید و فکرها را ببینید و متوجه بشوید که فکرها از این اقیانوس شما مثل بخار آب بلند می شوند و کار ذهن فکر ساختن است و همینطور که راه می روید می بیند که ذهن برای خودش یک فکرهایی می سازد ولی این دفعه فرقی این است که این فکرها را باور نمی کنید و اینها را جدی نمی گیرید و اگر این فکرها را جدی نگیرید خودتان را جدی نمی گیرید. پس فکرها نمی توانند شما را جذب کنند. ما اگر موج سواری کنیم و سوار موجها بشویم اصلاً موج می شناسیم . کسی که روی اقیانوس با آن ابزار ورزشی که دارد و موج سواری می کند فقط دنبال موج است نرفته که روی اقیانوس آرام که فقط بایستد دنبال موج است. کسی هم که در ذهنش است دنبال فکر است علاقمند به فکر است و می خواهد سوار یک فکری بشود و جنگ کند بحث کند و ستیزه کند و خودش را محکم کند ولی همه اینها سبب می شود که در سطح باقی بماند و شما می خواهید بروید به عمق برای همین گوش می کنیم به این برنامه و برای اینکه وقتی به سطح می مانید این باورها و این جدی گرفتن باورها و فکرها و کارها و رویدادها و این فکرها راجع به رویدادهاست به شما درد داد ، برای اینکه ساقی فرخ رخ را نمی دیدید. چرا این همه درد در زندگی بعضی ها هست که شما هم ممکن است یکی آنها باشد؟ چرا این همه درد انباشته شده؟ برای اینکه ما موج سواری کردیم از این فکر به آن فکر و به عمق نرفتیم. اگر به عمق می رفتیم متوجه می شدیم که این موجها بوجود می آیند و بعد فروکش می کنند. مگر می شود روی اقیانوس موج بوجود نیاید. ما هم به عنوان انسان چون ذهن داریم دائم در ذهن فکر بوجود خواهد آمد چه شما به حضور برسید چه نرسید. ولی فرقی این است که وقتی به حضور می رسید شما آرامش دارید و شما هر فکری را باور نمی کنید برای اینکه عمق دارید و می دانید که زنده بودن شما مربوط به رویدادها نیست مربوط به ریشه ای است که در زندگی دارید . وقتی سوار موج هستید می خواهید بدانید که این موج به چه بزرگی است این موجها فکرها هستند ولی فکرها اتفاقات بیرون را نشان می دهند این موج تمام نشده منتظر یک موج دیگر هستید . موج سوار اینطوری است دیگر! اگر موج نباشد سوار چی می خواهد بشود. کسی که در ذهنش زندگی می کند منتظر اتفاق است . از زندگی که قطع است پس دنبال اتفاق است که از آن هویت و زندگی بگیرد. شما اینطوری نباشید. ما نباید اینطوری باشیم و اینها را برای این می خوانیم. پس شما همین الان می توانید تصمیم بگیرید که فکرها را جدی نگیرید و هر فکری که در شما بوجود می آید جدی نگیرید و هر الگوی فکری که در شما فعال می شود باور نکنید برای اینکه اینها فکر هستند و می گوید

شریت شادی و شفا زود به بیمار بده

ساقی دلدار تویی چاره بیمار تویی

دوباره مطرح می کند ما دل داریم و مرکز داریم . مرکز ما زندگی است. می گوید صاحب این دل من تو هستی هم شراب می دهی و هم دل من تو هستی . این همین زبان وحدت و یکتایی است . این را که می گویم ما دیگر میل نمی کنیم به این من داشتن و می فهمیم که این من توهمی و هیچ کاره است . ما که الان در ذهن من داریم و فکر می کنیم با این من می توانیم همه چیز را حل و فصل کنیم و این همه چیز را می داند و دانش این من را ما خیلی اساسی و جدی گرفتیم و چشم دوختیم به این من ذهنی و دانشش که ما را خوشبخت کند با این صحبتها می فهمیم که دل ما که از آنجا فکرهای ما می آیند و گرمای زندگی ما می آید این ساقی دلدار است . **ساقی دلدار توی** یعنی من و تو یکی هستیم. این من شما را ضعیف می کند یا نمی کند؟ البته که می کند شما می گوید که من چکاره هستم؟ هیچ کاره. این من فروکش می کند. **چاره بیمار توی** حالا اینجا بیمار را مطرح می کند . بیمار همین انسان است . چرا بیمار است؟ چون رفته توی ذهنش و با فکرهایش و دردهایش که بوسیله این فکرها باور شده ایجاد شده هم هویت شده و جذب اینها شده و بیمار شده . پس دوباره ضمن اینکه ما فهمیدیم ساقی همین شرابده، فرخ رخ، دل ما است و ما با او یکی هستیم ، چاره انسان بیمار هم هست و ما هم جزووش هستیم و در ضمن این را هم بگویم که هیچ این را شخصی نگیرید که یعنی من بیمار هستم؟ نه . همه انسانها بصورت هوشیاری وارد ذهن می شوند و در ذهن بیماری می شوند. بیمار یعنی درد می کشیم و آتارش هم می بینید که استرس و غم و ترس و خشم و کدورت و رنجش است . این بیمار اگر بخواد با آن هوشیاری ذهنیش چاره پیدا کند به جهان نگاه می کند به بیرون نگاه میکند و می گوید که چاره بیماری من حتماً در اتفاقات است. در صورتی که چنین چیزی نیست و برای همین دارد می گوید که چاره بیمار تو هستی . پس دوباره ما فهمیدیم که دل ما با معشوق یکی است و چاره بیماری ما هم او است و ما بیمار هستیم. شما این را قبول کنید که ما بیمار هستیم و انسان بیمار است. انسان بیمار نبود به خودش ضرر نمیزد و به دیگران ضرر نمی زد و رابطه اش را با دیگران خراب نمی کرد . با خودش در صلح و آرامش به سر میبرد . یعنی وقتی تنها بود آرام بود . وقتی که ما یک جا می نشینیم شروع می کنیم به فکرهای من دار و خودمان را تحریک می کنیم و می ترسیم یا خشمگین می شویم یا کسی یک چیزی میگوید واکنش نشان می دهیم این بیماری است . بیماری ویروسی و میکروبی نیست. حالا چاره بیمار در بیرون نیست چاره بیمار در معشوق است . اینها را می گوئیم و قسمتهایی از هم هویت شدگی را رها می کنیم . چندین بار که می خوانیم بیدار می شوم و بیدار شدن یعنی جدا شدن هوشیاری حضور از فرمهای فکری از فکر . بیدار شدن یعنی اینکه ما هوشیاری حضور هستیم و اینها را که می گوئیم من هوشیاری هستم و من از جنس زندگی هستم و من، من توهمی دارد و من بیماری داریم با تکرار اینها تکه تکه این چیزها می افتند. یعنی هوشیاری مثل این آب و روغن اینها از هم جدا می شوند با گفتن اینها. حالا می گوید حالا که چاره تو هستی **شربت شادی و شفا** شربت مثل اینکه بیمار شربت می خورد با این تفاوت که این شربت از جنس شادی است که ما را شفا می دهد. پس ما می فهمیم الان به عنوان بیمار که چاره ما و این شربتی که ما باید بخوریم شربت غم نیست شربت خشم نیست شربت زدن توی سرمان و عزا نیست اگر به ما یاد دادند گریه و زاری و غم ارزش است و این چاره بیمار هست این غلط است . برای اینکه زندگی از جنس سلامتی و عشق و شادی و آرامش است و ما هم که الان بیماریم هر چقدر شادی به ما بدهند آن دوا می باشد. ولی این شادی با خوشی فرق دارد که هزاران بار این را گفته ایم. خوشی و ناخوشی از تفسیر ذهنی بوجود می آید مثلاً ما در ذهن هستیم هوشیاری ذهنی داریم به جهان نگاه می کنیم یک دفعه یک اتفاق خوبی می افتد ما مثلاً یک سودی می بریم از این خبر خوشی به ما دست می دهد درست یک دقیقه بعد یک اتفاق بدی می افتد و به ما ناخوشی دست می دهد . حالا بسته به اینکه اینها چقدر زیاد هستند به ما مرتباً خوشی و ناخوشی دست می دهد . دائم خوشی و ناخوشی و... یک چیزی به من می گوئید مثلاً می گوئید که چه آدم با سواد هستی و من خوشحال می شوم و یک دفعه یک چیز بدی شما می گوئید و من ناراحت می شوم . این کار ذهن است که واکنش نشان می دهد ولی شادی از زندگی می آید به محض اینکه شما با زندگی موازی بودید این جام چو گلنار خاصیتش شادبازی است یک خاصیت دیگر جا باز کنی است. شما اگر می خواهید بدانید که چقدر پیشرفت کردید در این راه

حضور ببینید که آیا شما شادتر شده اید نه خوشی! شادی که همینطور نشستید و از اعماق وجود شما شادی می جوشد میآید بالا از زندگی میاد و اگر هم هیچ کاری نمی کنید شما همینطور آرامش دارید اتفاقات می آیند و می روند هر چیزی که اتفاق می آفتد شما همینطور آرامستان را دارید و یک دفعه که شروع می کنید به صحبت کردن حرکت این آرامش نوسان پیدا می کند ارتعاش پیدا می کند و می ریزد به حرفتان به کارتان. این همان **ساقی فرخ رخ** است و در اینجا دیگر من وجود ندارد و دارد به همان **ساقی فرخ رخ** می گوید که زود یعنی تاخیر نکن. حالا این را به کی می گوید؟ معالماً شما خودتان این کار را می کنید. کسی نیست دیگر به جز شما. شما فرض کنید که در این جهان یک نفر هست و آن هم فقط شما هستید اینها را دارد می گوید و همین که می گوید بیدار می شود و شربت شادی و شفا را زود به خودتان می دهید به بیمار می دهید. زود عجله نیست. عجله کار ذهن است. بر اساس مقایسه است. حتی در کار گنج حضور یک عده می خواهند بدانند که انسانها چند وقته بطور متوسط به گنج حضور می رسند؟ اگر بگوییم سه سال. جواب می دهد که نه من می خواهم سه ماهه برسم! این عجله است. خیلی ها عجله می کنند و اینکار عجله ندارد زندگی عجله ندارد. زندگی حوصله اش زیاد است. شما تسلیم هستید تسلیم یعنی پذیرش اتفاق این لحظه که شما را از جنس زندگی می کند و شما را با زندگی یکی می کند و این جام چو گلنار شراب چو گلنار از شما جریان دارد به این جهان تا زمانی که تسلیم هستید. این هم معنی صبر است. اتفاق این لحظه را قبول می کنید و اتفاق لحظه بعد را هم قبول می کنید این شراب چو گلنار از شما جریان دارد و مدتی همینطور می ماند که این صبر است هنوز بطور کامل به حضور زنده نشدید ولی در اثر صبر می شوید. هر کسی عجله کند صبر ندارد ولی زود معنی این است که شما می دانید این تاخیر انداختنی نیست. شما حداکثر سعی تان را می کنید نه با عقلمان بلکه با عقل زندگی. هر کاری که لازم است مثلاً ما وقت می گذاریم به برنامه گنج حضور گوش می دهیم و به سی دی ها گوش می دهیم و تمرین می کنیم و خلوت می کنیم به خودمان نگاه می کنیم. یک قلم و کاغذ برمی داریم می نویسیم که مثلاً چه تغییراتی کردیم که اینها همه معنی زود است و شما دارید کار می کنید. شما فهمیده اید که زود باید این کار را بکنید ولی عجله ندارید و با کسی هم خودتان را مقایسه نمی کنید ولی توی این کار هستید و توجه می کنید. ما وقتی به معشوق می گوییم که زود به ما شربت بده ما می فهمیم که معشوقی هم در کار نیست معشوق از طریق ما که خود ما است این حرف را می زند. این حرف را که ما می زنیم یعنی معشوق می زند. معشوق می زند یعنی ما می زنیم. از حالا به بعد ما به زبان یکتایی صحبت می کنیم و بین ما و خدا هیچ فرقی نیست. نه اینکه ما خدا هستیم ولی یواش یواش ما داریم بیدار می شویم تا با زندگی یکی بشویم.

بخش سوم :

پاده در آن جام فکن گردن اندیشه بز

هین دل ما را مشکن ای دل و دلدار بده

پس می ببینید که شما رابطه خودتان را با اندیشه در اینجا پیدا می کنید. می گوید که تو بیا، با همین ساقی فرخ رخ دارد صحبت می کند می گوید تو شراب را بریز به آن جام. در واقع جام خود ما هستیم. یعنی اینطور نیست که یک خدایی هست و یک ما هستیم و او شراب را در یک کاسه ای می ریزد و می دهد به ما! ذهن اینها را تجسم می کند ولی شما اینها را دیگر اینطوری تجسم نکنید. **پاده در آن جام فکن** یعنی ما یواش یواش آزاد می شوید و به آن قسمت آزاد شده ما شراب ریخته می شود و یا شراب زندگی، شادب زندگی شراب از ما می گذرد و تو بیا **گردن اندیشه بز** شما چطوری این کار را می کنید؟ اولاً رابطه اندیشه را با من و زندگی ببینید. اندیشه یعنی فکر. همین که فکر از شما بیدار بشود و شما یک فکری بسازد و شما این را باور کنید شما از جنس من می شوید و همینکه این را باور نکنید این اندیشه شما را نمی تواند بکشد. **پس گردن اندیشه بز** یعنی گردن اندیشه را معطل کن. آیا این یعنی که تو فکر نکن؟ این هم اینجا ما روشن کنیم که انسان ذهن دارد و بوسیله ذهنش است که مزیت دارد به

حیوان . ولی اگر از ذهنش بوسیله فکر کردن هویت و خوشبختی بخواهد این ذهن را از کار می اندازد کلمه انگلیسیش Dysfunctional هست یعنی این ذهن کجکار می شود ناصالحکار می شود. این اصطلاحاتی است که من خودم ساختم. ناصالحکار یعنی اینکه کارش با اصلش نمی خواند . چرا نمیخواند؟ چون ذهن یک ابزار است . شما وقتی از ذهن می آید و کاملاً به حضور زنده می شوید یعنی از ذهن می آید بیرون به فضای یکتایی این لحظه و ذهن می شود یک ابزار ساده ، ذهن آن موقع فکر می کند . انرژی زنده زندگی یک قسمتش می ریزد به ذهن و بصورت فکر در می آید و این فکر سازنده است بار خلاق دارد و برکت و خرد دارد . ولی این ذهن با آن ذهن این فرق را دارد که الان ناصالحکار نیست و اصلاً برای همین ساخته شده بوده. مغز ما را هوشیاری ساخته و برای این ساخته که خودش را از طریق آن بیان کند . برای این نساخته که شما بروید پول در بیاورید و میلیونها دلار جمع کنید و بعدش هم بمیرید بروید! نه . مغز برای این کار ساخته نشده . مغز ضمن اینکه به بقای ما کمک می کند مغز را هوشیاری بوجود آورده و تمام ارگانیزم را یعنی تمام بدن ما را که خودش را بتواند به وسیله آن بیان کند و بنابراین اگر شما فکرهایتان را باور نکنید و جدی نگیرید ذهن از کار نمی افتد . ولی ذهن ما به چه صورتی کاردر آمده؟ ما از ذهن و چیزهای ذهنی خوشبختی می خواهیم ؛ اتفاقات ذهنی هستند جزو ساختمان ذهن هستند . هیجانها منفی مثل خشم و ترس اینها اقلام ذهنی هستند . چرا اینها بوجود آمده ؟ چرا شما رنجش دارید ؟ برای اینکه باورهایتان را باور کردید و فکر هایتان را باور کردید . یک کسی یک چیزی به شما گفته شما باور کردید . اگر شما از جنس زندگی بودید و از جنس حرف نبودید حرف شما را نمی کشید . همینطور که حرفهای خودتان را جدی نمی گیرید حرفهای دیگران را هم جدی نمیگرفتید . همین جا می گوید که **هین دل ما را نشکن** ما چطوری دلمان را می شکنیم برای اینکه دل دشکستنی داریم . ولی دل که شکستنی نیست! از اول گفته که دل ما زندگی است و دل ما خداست . خدا شکستنی است!! پس چه دلی شکستنی است ؟ دلی که از ذهن باشد . در خود ذهن چه قلمی را می شناسید که دل آدم را می شکند؟ توقعات . هر الگوی توقع که برآورده نمی شود دل شما را می شکند. چرا توقع دارید ؟ برای اینکه من ذهنی داریم. ما می گوئیم بچه ام به من تلفن نکرد به من سر نزد ، دوستم فلان کار را نکرد، فلان کس من را به مهمانی دعوت نکرد، دخترم با من مشورت نکرد، پسر من رفته زن گرفته بدون اجازه من. اینها همه توقع است ! اینها الگوهای دل شکستن هستند وقتی که شما فکرهایتان را و باورهایتان را باور نکنید معشوق دل شما را نشکند. ولی ببینید که مولانا چطوری صحبت می کند یعنی شما را در اینکار مسئول نمی داند یک جوری صحبت می کند می گوید که این من ذهنی، این فکر، این وضعیتی که من دارم همه تو هستی نکن این کار را! ولی وقتی به او می گوید که نکن اینکار را ، ما خودمان هم نمی کنیم . وقتی یک نفر به این درجه بگوید که خدا تو این کار را نکن خب ما هم نمی کنیم . این مبنای پرهیز از خیلی چیزهاست از جمله جدی گرفتن باروها. شما بزرگترین پرهیزی که می توانید بکنید این است که فکرهایتان را باور نکنید . هر فکری که از شما بلند می شود را جدی نگیرید . شما اگر این کار را بکنید تمام الگوهای دلشکستن را بشینید . بنویسید مثل توقعات، مثل باید ها و نباید ها، مثل اینکه شما باید این کار بکنید یا نباید اشتباه بکنید . من می گویم که باید این اتفاق می افتاده! خب حالا که نیفتاده به جایش این اتفاق افتاده. من می گویم سه سال پیش این اتفاق نباید می افتاد. ولی این اتفاق افتاده و الان هم یک جور دیگر می افتد که شما می گوئید نباید و می بینید که همین است که هست. این چه طرز زندگی است.

پاده در آن جام فکن گردن اندیشه بزن نه اینکه ما واقعاً شمشیر داریم و گردن اندیشه را می زنیم. ما گردن اندیشه را به زور نمی توانیم بزیم. کافی است که شما به اندیشه هایتان نگاه کنید ببینید که اندیشه ها مثل بخار آب برمی خیزند و شما باور نمی کنید . یک اندیشه هست که از معشوق میاد و از ذهن رد می شود این ارزش دارد و لی شما آن را هم جدی نمی گیرید . چون اگر آن را جدی بگیرید شما می گوئید که من دارم درست می کنم. شما دارید نیم کنید؟ همه صحبت سر این است که یک هوشیاری وجود دارد یک خدا و یک زندگی وجود دارد میاد در این جهان بصورت شما می رود

در ذهن و با این صحبتها از ذهن بیدار می شود با این صحبتها و می آید دوباره به دل اصلی خودش ولی در این جهان است که شما باشید حی و حاضر. و این زندگی می تواند خودش را از این بیان کند خرد و عشق و زیبایییش را. شما نگویند برای چی؟ اصلاً ما نمی دانیم برای چی. شما با ذهنتان می گویند برای چی؟ برای اینکه این انرژی را گیاهان می خواهند سنگها می خواهند تمام جامدات می خواهند. هر چی که در این جهان هست به این انرژی احتیاج دارد. این مسئولیت، این بیان انرژی هم در این برهه از زمان در زمین به انسان واگذار شده. نپرس که حالا خدا می خواهد چکار کند؟ ما نمی دانیم. من نمی دانم مولانا هم نمی داند یا شاید مولانا می داند ولی من نمی دانم. به نظر من هیچ کس نمی داند. آخر سر چی می شود؟ حالا که چی بشود؟ اینها را نپرس فعلاً شما این کار را نکن. حالا که ما این صحبتها را کردیم اگر شما به حضور برسید و این سوالها را بکنید وضع فرق می کند. اگر شما در فضای یکتایی این لحظه بودید و زنده به زندگی بودید و این سوالها را به ذهنتان می آمد شادی جوابش را پیدا می کردید. ولی آن باشنده ای که به سوال علاقمند است و به جواب این اصلاً خوب لای چرخ است. سوال و جواب خوب لای چرخ است!!! اگر میخواهید که در این کار پیشرفت نکنید سوال و جواب کنید. چه سوال و جوابی! سوال و جواب ندارد. اصلاً اولین سوال غلط است. اولین سوال میدانید چی هست؟ انسان از چه جنسی است؟ از جنس هوشیاری است. خب هوشیاری چیه؟ خب این سوال غلط است. ما نمی توانیم بگوییم که هوشیاری چیه. تمام شد! هوشیاری چیز نیست و ما فقط یک کلمه می گوئیم دیگر چون مجبور هستیم که کلمه بگوییم. اگر بگوییم خدا. آیا واقعاً شما می دانید که خدا چیه؟ حالا فهمیدی که خدا چیه؟ ممکن است که بگویند که بله فهمیدیم! ولی نه شما نفهمیدید، چنین چیزی نیست. شما فقط باید مبتل بشوید سوال و جواب نکنید. نخواهید بشناسید. چه چیزی را می خواهید بشناسید؟ دلت می شکند. اگر بخواهی این کار را بکنی گیر میکنی دلت می شکند. حالا می بینید که می گوید فقط شراب بده. می گوید که تو خودت هست یکه این کار را می کنی. بعضی جاها می گویند که این کار را نکن و در بعضی جاها می گویند که دائم شراب بده. تنها چیزی که ارزش دارد این است که بطور خلاصه که ما در این لحظه موازی با زندگی بشویم و این شراب زندگی از ما عبور کند. تنها این مهم است هیچ چیز دیگر مهم نیست. اگر شما در این لحظه تسلیم باشید فقط انسان تسلیم شده است که ارزش و اهمیت معنوی دارد برای این کائنات و این زندگی بقیه انسانها در سطر اول هم گفت که فعلاً وضعیت فعلی من برای تو اهمیت ندارد. ولی این هم قشنگ است که اگر کسی بداند که من او اهمیتی ندارد تسلیم می شود. تسلیم خیلی مهم است یعنی تنها چیز مهم این است و هیچ چیز دیگر مهم نیست. یعنی شما این لحظه بدانید که زندگی است و اتفاق این لحظه کلاه این لحظه است و شما به کلاه زندگی نگاه نمی کنید به قیافه زندگی در این لحظه به فرم زندگی نگاه نمی کنید که چرا این لحظه این اتفاق می افتد! برای اینکه من ذهنی با اتفاق این لحظه ستیزه می کند و آن را بجای زندگی می گیرد. شما این کار را نکنید. اتفاق این لحظه هر چه که می خواهد باشد ولو ما داریم میمیریم ما با آن موازی هستیم. ولو اینکه شما بگویند که این اتفاق که دارد می افتد من را می کشد و من اصلاً خوشم نمی آید و امکان ندارد که من چنین چیزی را بپذیرم شما می پذیرید و با بیان لحظه موازی می شوید برای اینکه این شراب زندگی اگر از شما عبور کند به شما برکت می دهد و سلامتی می دهد و کار شما را درست می کند. در ضمن می خواهید بدانید که پیشرفت کردید. وضعیت های بیرونی شما آینه پیشرفت شما است. آیا وضعیتهای بیرونی شما الان برکت و شادی و آرامش و زیبایی بیشتر شده از وقتی که مثلاً گنج حضور گوش می کنید؟ اگر شده یعنی شما دارید پیشرفت می کنید اگر شده به این علت بوده که شما اجازه دادید که این شراب چو گلنار بریزد به وضعیت های بیرونی شما. از کسی نپرسید که آیا من به گنج حضور زنده شدم یا نه؟ من معنوی هستم یا نه؟ به وضعیتهای بیرونی خودتان و نگاه کنید به روابطه ای که دارید با بچه تان و همسر تان و دوستان و با کارمندان و همکارانتان. اگر روابطه تان زیباتر و دوستانه تر شده، بده و بستانان آسانتر شده، نرمتر شده، رویدادها می آیند و می روند و شما از جا کنده نمی شوید، آرامتر شدید و روابطه تان با مردم خراب نمی

کنید این نشانه پیشرفت است وگرنه شما هوشیاری زنده زندگی را که با چشم نمی توانید ببینید . به کیلو که نمی شود اندازه گرفت که من سه کیلو گنج حضور دارم. اینطوری نیست! آینه اش وضعیت های بیرونی شما است می توانید بسنجید.

عاشق تشنه زده را از خم خمار بده

باز کن آن میکده را ترک کن این عربده را

ببینید که چقدر قشنگ می گوید . پس یک میکده وجود دارد . یک میخانه وجود دارد . یک میکده غیبی وجود دارد که می گوید در آنجا را باز کن . ما چون الان در ذهن هستیم و از جنس فکر هستیم و در ذهن اقامت کردیم و با رویداد این لحظه می جنگیم در آن برای ما بسته است ولی اینطوری که مولانا می گوید ببینید که همه به زبان یکتایی است. دارد می گوید که من اصلاً وجود ندارم و فقط تو هستی باز کن این میکده را . به خدا و زندگی می گوید که ستیزه نکن. این تو هستی ولی با این گفتار این یک مدیته شدن است و ما هم داریم بیدار می شوم تا ستیزه نکنیم. باز کن آن میکده را تو باز کن من هم دارم باز می کنم. ترک کن این عربده را عربده همین فکرهایست که در سر ما بلند می شود و این فکرهای من دار است و ما عربده می کشیم عربده اینجا منفی است. یک کسی می رود شراب انگوری می خورد و مست می کند و عربده می کشد الان دیگر اینطوری نیست. قدیم ها عربده می کشیدند. حالا یک کسی شراب هم که می خورد بعد می رود خانه اش و دیگر عربده نمی کشد! وگرنه پلیس می آید می گیرد ولی اگر کسی بخواد توی خیابان نعره بزند چون مشروب خورده . عربده، رشته فکرهای پیوسته ما در ذهن است ولی طرز گفتار را شما نگاه کنید می گوید به این رشته فکری که در سر من می آید و من را رها نمی کنند و من اسیر آنها هستم را تو درای می کنی. باز کن در آن میخانه را و شراب زنده زندگی را به من بده و این عربده خشک را قطع کن. این عربده خشک و داد و بیداد من در ذهن چیزی به من نمی دهد و من توی این ذهن یک من درست کردم من که من ذهنی نیستم هوشیاری هستم ولی این من ذهنی من را تشنه زده کرده چون این من ذهنی همیشه تشنه است این تشنه زده گرفتاری ما است در حالیکه ما عاشق هستیم و تشنه شراب زندگی هستیم ولی به یک وضعیتی توی ذهن افتادیم برای اینکه من ذهنی دائماً حس نقص می کند و هیچ چیز برای او کافی نیست. یکی از حقایق که می توانیم بدانیم این است که زندگی ذاتاً و شما به عنوان زندگی، الان کامل و زنده است و هیچ چیز لازم ندارد و لازم ندارد که یک اتفاق بیفتد تا زندگی زنده باشد از قبل زنده است از قبل شاد است و از قبل آرام است . تمام زیباییها را در درون دارد تمام امکانات را دارد بنابراین حس نقص از زندگی نیست . بنابراین حس نقص از من ذهنی است و ما هم به یک حالتی در ذهن در آمدیم که هر چقدر به ما بدهند با زخم است . هر چقدر بیشتر بهتر حالا نمی دانیم تا کجا! این خوب نیست. الان شرابی به من پیموده می شود که از جنس نقص است . الان ما چه شرابی می خوریم؟ ما الان چه انرژی می خوریم؟ انرژی من ذهنی. این انرژی من ذهنی خیلی انرژی بدی است. این به من چی می گوید ؟ اینکه هر چه بیشتر پول در بیاوریم بهتر است هر چقدر مردم به ما اهمیت بدهند بهتر است هر چقدر سوادمان بالاتر برود بهتر است . مردم باید یک جور خاصی ما را ببینند و یک تصویر خاصی در ذهن مردم ایجاد کنیم که ما را به آن صورت ببینند تا یک موقع آبروی ما نرود . چون ما آبرو داریم. آخه این شد کار؟ ما یک موقع هست تشنه واقعی هستیم . یک موقع هست که تشنه مصنوعی هستیم . ما تشنه زده مصنوعی هستیم. ولی حقیقتاً از جنس زندگی هستیم . همه اینها ما را به اینجا می رساند که همه این که الان فکر می کنیم ما آن هستیم در حقیقت ما آن نیستیم. ما از جنس فکر و رویداد نیستیم و ما اتفاق نمی افتیم ما از جنس درد نیستیم و هر چیز که در بیاورد ما آن نیستیم. درد اساس زندگی ما نمی تواند باشد اساس زندگی آینده ما نمی تواند باشد . درد مینای روابط ما با دیگران نمی تواند باشد اینها را باید بدانیم و باید بدانیم که اگر ما در ذهن برویم و کاملاً تو ذهن باشیم حس نقص میکنیم و هیچ چیز کافی نیست و اگر این حالت را داریم این حالت مصنوعی است این حالت اصیل ما نیست ما این را نباید تقویت کنیم ما باید این را یواش کنیم و با زندگی موازی بشویم و تسلیم بشویم به جای شکایت کردن و نالیدن که از این می آید که یک من مصنوعی و کاذب نیازهای

کاذب هم دارد نیازهای کاذب و دروغین من ذهنی قابل درمان نیستند برای همین گفت بیمار یکی از علائم بیماری این است که من ذهنی نیازهایی دارد نیازهای Psychology و روانشناختی است که حقیقی نیست. من الان گرسنه هستم و تشنه هستم این نیاز حقیقی است ولی اگر واقعاً سیر هستم ولی چشمم باز گرسنه است این که نیاز حقیقی نیست. اگر من گدای توجه هستم اگر گدای تایید هستم اگر من می خواهم در مردم یک تصویر ذهنی از خودم ایجاد کنم که من آن نیستم و من می دانم که آن نیستم این نیاز حقیقی نیست که این نیاز دروغین است. ما به این علت این نیازها را پیدا کردیم که خو گرفتیم به اقامت در ذهن. اینها ذهنی هستند اینها روانشناختی و Psychology هستند. یک خود Psychology هست یک نیاز Psychology هست زمان Psychology است این که شما نیاز دارید که یک رنجش را نگه دارید و نیندازید این نیاز مرضگونه است اینکه نیاز نیست. آیا این نیاز مثل غذا و مسکن و لباس است که باید بپوشیم تا سردمان نشود؟ اینها نیازهای حقیقی هستند. نیاز به یک مصاحب زمینی هم یک نیاز حقیقی است این که آدم دوست داشته باشد و با او ارتباط دوستی داشته باشد یا حتی یک نفر به آدم کمک کند و حمایت کند اینها نیازهای حقیقی هستند در حد منطقی. ولی من گرسنه هستم و هر چقدر دوست داشته باشم بهتره. سیصد تا دوست دارم خب این سیصد تا دوست انشالله بشود هزار تا! ولی این نیاز حقیقی نیست. و ما الان در اثر عربده کشی به این روز افتادیم ولی الان می گوید که از خم خمار بده اگر آن اطلاعات و آن انرژی مندار ذهنی را نخوریم و از خم می فروش از خم زندگی به ما می برسد حالا شما بگوئید این خم این شراب این آب این انرژی حقیقتاً نمی دانم که وجود دارد یا نه! وجود دارد. این زندگی شما از کجا می آید؟ شما موازی بشوید با زندگی شما رویداد این لحظه و لحظه بعد و لحظه بعد را بپذیرید و با زندگی موازی باشید و بدانید که همیشه این لحظه است و شما وظیفه تان این است که رویداد این لحظه را بپذیرید شما از جنس رویداد نشوید و از جنس زندگی بشوید که این از شما عبور کند تا شما بفهمید که این وجود دارد یا ندارد. شما در عرض سه ماه ببینید که وضعیتهای زندگیتان بطور معجزه آسا تغییر می کند یا نمی کند؟ اگر تغییر کرد پس وجود دارد. اگر ذهن شما بگوید که وجود ندارد و انکار می کند و می گوید که فقط اتفاقات است و فقط ماده است فقط جسم است و فقط فکر است و من با اینها بازی میکنم ولی شما خودت را نگاه کن ببین که خشک نیستی اگر این طوری داری زندگی می کنی ببین که خشک نیستی انرژی داری؟ اگر راه را بسته ای و منصفانه اگر شنیدی و دیدی که خشک هستی پس یک جور دیگر هم بدان که می شود زندگی کرد.

بخش چهارم:

جان و بهار و چمنی رونق سرو و سمنی

هین که بهانه نکنی ای بت عیار بده

مولانا مرتب ما را متوجه می کند به همین شراب گلنار یا انرژی که از سوی زندگی می آید و خودش را در طبیعت بیان می کند و می خواهد که ما ببینیم که چه اتفاقی می افتد. چرا؟ برای اینکه ما هم جزو او هستیم اگر زندگی می تواند یک گیاه هرز را به گل سرخ مبدل کند و آن را شکوفا کند و از طریق این گل رز پیغامش را به این جهان عرضه کند شما به یک گل رز قشنگ نگاه کنید به نظر می آید که یک پیام آور است یک پیام آور غیبی است می گوید که این بهار که جانش در همه اقلام بهاری می تپد، جانش تو هستی. بلبلان دارند می خوانند تو هستی. شادی آنها تو هستی. زیبایی گلها تو هستی. هر چیزی که در بهار بیدار می شود تو هستی جان و بهار و چمنی واضح است. و این سرو و یاسمن هم که کارش اینقدر بالا گرفته رونق دارد بخاطر تو است و رونقش تو هستی. معنی این است که ما متوجه بشویم که اگر قرار باشد کار ما در این جهان بگیرد رونقش اوست نباید بلوکه کنیم و جلویش را با ستیزه بگیریم. هین من متوجه هستم که من انسان بهانه نمی کنم و دارم بیدار می شوم این هین گفتن یعنی همین اگر شما اینطوری حرف بزنید دارید با خدا صحبت می کنید که من متوجه شدم که یک همچین وضعیتی وجود دارد و این تو هستی. یعنی من هم تو هستم. من و تو یکی هستیم و تو بهانه نگیر. ای بت عیار بده بهانه اش چیه؟ بهانه اش این است که ما به عنوان انسان اراده آزاد داریم. فرق ما با حیوان این

است دیگر که ما می توانیم انتخاب کنیم و حالا هم انتخاب کردیم توی ذهن باشیم . تو هستی که انتخاب کردی درست است که ما انتخاب کردیم ولی تو انتخاب کرده ای تو ذهن باشی . حالا این را بهانه کردی که ما در آنجا من درست کردیم و تو خودت را به ما نشان نمی دهی . بت عیار یعنی اینکه وقتی که ما می رویم توی ذهن، معشوق خودش را به ما نشان نمیدهد، اگر از ذهن بیاییم بیرون دوباره خودش را به ما نشان می دهد دوباره جذب ذهن می شویم و معشوق نا پدید می شود و خدا را نمی بینیم . عیاران اینطور باشندگانی بودند . مثل یعقوب لیث جزو عیاران بود . می آمدند کاروانها را می زدند البته خودشان را وقتی که نشان می داند غارت می کردند و بعد یک دفعه ناپدید می شدند . خدا هم همینطور است یک دفعه آگاه بشویم خودش را نشان می دهد و اموال من ذهنی را غارت می کند . اموال من ذهنی رنجش هاست غمها، گرفتاری ها ، کینه ها، ترمزها و مقاومتهاست اینها را غارت می کند . همین که بهانه بکنند که ما بهانه بکنیم و بگوییم من که اراده آزاد دارم خب اراده آزاد داریم الان می توانم به خدا نگاه کنم یا می توانم به جهان نگاه کنم . کدام یکی را شما می خواهید انتخاب کنید ؟ اینقدر هوشیاری دارید که میدانید باید زندگی را انتخاب کنید . اینقدر یاد گرفتید که دیده اید که به جهان که نگاه کردید عاقبت چه شد . شما رویتان به معشوق باشد و روی جهان کار کنید باید اینطوری باشید و اینکه اینطوری مولانا حرف می زند و ما هم اینطوری می خوانیم منظور این نیست که شما با عینک من ذهنی جبری نگاه کنید که بگویید حالا که خود خداست اگر می خواست ما را از این وضعیت نجات می داد دیگر . اگر نمی خواهد پس ما هم باید اینطوری باشیم . مولانا گفت که جبر همین جبری فکر کردن، زاغان را به گورستان می برد و بازها را به بهشت می برد . شما اگر فکر کنید که وضعیت نابسامان من بخاطر این است که خدا می خواهد، حتماً از جنس زاغان هستید . خدا نمی خواهد . تشخیص شما اصل است . همه این صحبتها سر این است که شما بدانید که شما امتداد خدا هستید و هوشیاری هستید . هوشیاری دارد خودش را از فکر جدا می کند و دانستن اینکه هوشیاری باید خودش را از خواب بیدار کند از خواب ذهن و بقول مولانا روز در خواب نباشد **روز در خوابی مگو کین خواب نیست *** سایه فرع است اصل جز مهتاب نیست** یعنی روز بیداریم توی ذهن این خواب ذهن است نگو این خواب نیست این سایه است و این فرع است اصل مهتاب است اصل زندگی است . پس ما بهانه نمی کنیم . اگر ما بهانه نکنیم زندگی هم بهانه نمی کند ما با زندگی یکی هستیم .

جان و بهار و چمنی رونق سرو و سمنی در طبیعت کار می کند همانطور که در طبیعت کار می کند در ما هم کار می کند در ما بهتر کار می کند و ما هم از این سطر یاد گرفتیم که **بت عیار** به این علت است که ما چشمان به این جهان باشد نمی بینیم اگر چشمان به آنطرف باشد خودش را به ما نشان می دهد . دائم خودش را نشان می دهد و باز خودش را نشان نمی دهد! خودش را که نشان می دهد ما می بینیم که ما از جنس او هستیم خودش را که نشان نمی دهد ما می بینیم که ما از جنس غصه غم و درد و زیاد کردن هستیم و انباشه کردن و بحث و جدل و ستیزه کردن هستیم دعوا هستیم برتری طلبی هستیم کوبیدن و ظلم هستیم نفهمیدن و ندیدن هستیم همینطوری فقط شعار بدهیم و نفهمیم که اصلاً چه می گوئیم، ذهن اینطوری است دیگر! یک دفعه کتاب می نویسد در مورد آزادی خودش آزاد نیست . کسی که در ذهن است اولین کارش این است که خودش را از ذهن و این بافته ها که تویش گیر کرده بکشد بیرون و بعد که کتاب بنویسد ولی وقتی آدم خودش آزاد نیست چه فایده دارد . این مفهوم و ذهن است . پس ما بهانه نمی کنیم هر چیز که به ساقی می گوئیم بکن، ما می کنیم ما به عنوان هوشیاری و هر چیز که می گوئیم نکن ما نمی کنیم . حالا می گوید

پای چو در حیلہ نہی وز کف مستان بجہی

دشمن ما شاد شود کوری اغیار بده

اگر بخواهی بروی تو ذهن . حیلہ یعنی فکر کردن و اندیشه کردن من دار . اگر بروی تو ذهن و اندیشه من دار بکنی و من تو را نبینم ،مستان هم همه انسانها هستند در اینجا ،اگر بروی در تمام ذهن های انسانها و آنجا جا خوش کنی اینها را دارد به خدا و زندگی می گوید **در حیلہ نہی وز کف مستان**

بجهی، دشمن ما که دشمنان همین من ذهنی است همین من ذهنی بزرگ است . من ذهنی بزرگ عالم را در نظر بگیرید تمام انرژیهای منفی و بی نظم کننده مثل کدورتها و خشم ها را جمع کنید و هم هویت شدگی با هر باوری را جمع کنید می شود یک فضای انرژی، یک فیلد انرژی که شعباتش ما هستیم و در ما زندگی میکند . آن دشمن زندگی است دشمن ما هم هست . **دشمن ما شاد شود** یعنی دشمن ما که از جنس زندگی هستیم . شما دشمنی اگر با زندگی می کنید ببینید . اگر شما خودتان را ناشاد می کنید و چوب لای چرخ خودتان می گذارید پس دشمن خودتان هستید دیگر . دشمن زندگی هستید . اگر شما با اتفاق این لحظه ستیزه می کنید اگر می گوید که نباید اینطوری می شد که هست شما باید بپذیرید تا خرد زندگی اتفاق را عوض کند . وضعیت شما را عوض کند و به جایی خودش را برساند تا شما را از خودش بیان کند به عنوان عاملی که زندگی پخش میکند . اول این زندگی بیماری ما را گرفتاریهای ما را علاج می کند و ما افتادیم الان نوکر دیو هستیم نمی خواهیم ولی دیگرباشیم چون بسیار غم و درد ایجاد کردیم دیگر خسته شدیم توجه به این هم خیلی خوب است و در پایین هم می گوید که ما باید یک چیزی داشته باشیم که بدهیم آن را به زندگی . شما باید بدانید که به اندازه کافی درد ایجاد کردید دیگر کافی است بیشتر از این نکنید و دردسازی کار زندگی نیست . حالا اغیار که جمع غیر است **کوری اغیار** یعنی اگر من تو را ببینم اگر تو می بدی و اگر تو خودت را به من نشان بدهی از کف ما نجهی که دست ما به تو نرسد ما به تو زنده بشویم و زندگی زنده کننده از ما عبور کند غیر کور می شود غیر همین من ذهنی است خارجی است . در هفته گذشته داشتیم که می گفت **خارجی راه زند** یک غریبه ای یک چیز بیرونی که از جنس زندگی و توهم است . من روانشناختی از جنس توهم است . من روانشناختی نیازهای توهمی دارد من روانشناختی در زمان توهمی است یعنی گذشته و آینده وقت یگذاشته و آینده حالت عینی برای شما پیدا می کند و شما از گذشته و آینده یک جوری استفاده می کنید که مثل اینکه واقعاً هست . یعنی وقتی شما رنجشایان را نمی اندازید که مال سی سال پیش است معنی این است که یعنی هنوز زنده است خب این که سی سال پیش هنوز برای شما زنده است این زمان روانشناختی است و غلط است و توهم است و مال من ذهنی است و مال غیر است . به کوری چشم غیر حقیقتاً وقتی معشوق به ما روی میکند و ما می بینیم این غیر کور می شود یعنی آن باشنده ای که توهمی است این کنار است و با ما کاری ندارد . اگر این کار را ادامه بدهیم و فقط به معشوق ادامه بدهیم این آفتاب این یخ را آب می کند ولی ما صبر نداریم . صبر همین است که شما اتفاق این لحظه را بپذیرید و همینطور بمانید تا این انرژی از شما جریان پیدا کند تا این یخهای شما را آب کند هوشمند بشوید تا دردهایتان را بندازید هم هویت شدگی هایتان را بندازید و وجود خودتان را بکشید بیرون و خودتان را از رحم ذهن بیرون و بزائونید تا تمام بشود و برود پی کارش تا غم نیاد .

غم مده و آه مده جز به طرب راه مده

آه ز بیراه بود ره بگشا بار بده

این هم راهنمایی بزرگی است می گوید این تو هستی که رفتی بصورت ما در ذهن ما درست کردی و حالا من شدم . پر از آه و درد و پُر از غصه و حالا تو هستی که این کار را می کنی . **غم مده و آه مده** و غیر از طرب که طرب دوباره یعنی شادی که مال زندگی است . غیر از شادی چیز دیگری ما لازم نداریم یادمان باشد اگر غیر از شادی چیز دیگری آمد ما نپذیریم چون فقط شادی است که به ما کمک می کند و شادی هم این نیست که شما یک چیزی بگویید و بخندیم شادی باید از اعماق وجود شما بیاید و از بیرون هم نمی آید و از کسی هم نمی آید . از اینکه یک چیزی را بگیریم و زیاد کنیم هم نمی آید . از سواد نمی آید فقط از وصل شدن به زندگی می آید . شما باید از جنس زندگی بشوید و از جنس زندگی بمانید . شما بصورت هوشیاری باید از فکرها جدا بشوید و جدا بمانید دوباره جذب ذهن نشوید .

آه ز بیراه بود ره بگشا بار بده غصه و غم و آه از بیراه بودن است که ما راه ندایم . یعنی تو ذهن با چیزهای ذهنی اصلاً ما راه نداریم و اینها اصلاً راه نیست. راه و رسم زندگی نیست . هر کاری که ما می کنیم با ذهن با من آن راهش نیست. شما چه کاری می خواهید بکنید؟ شما هر کاری که بکنید درد خواهید آفرید. راه نیست . راه چیه؟ می گوید ره بگشا ! یعنی تو راه را باز کن . بار بده . بار بده در بعضی جاها مولانا واقعاً کلمات را استادانه بکار می برد . بار بده یعنی بحضور بپذیر ما را و همچنین میوه بده . وقتی از راه بیراهی من می روم من بیست سال سی سال زحمت کشیدیم و حالا می بینم که وضعیت های بیرونی من درد است . بشر که دارد به طور کلی اینطوری زندگی می کند آنقدر درد آفریده که بین دردهایش گرفتار شده همه ما بصورت جمعی دردمند هستیم ، در زندگی شخصی دردمند هستیم دردهای جمعی داریم و ستیزه های قومی داریم، ستیزه ها در ملتها داریم خیلی چیزها و گرفتاریها! شما بهتر از من می داند . چاره کار همین است و آنها راه بیراهی است. همینطور می گویم که زندگی دارد این را می دهد ولی جبری نمی شویم . جبری من ذهنی نمی شویم . یک نکته ای هست اینجا که اگر کسی بگوید خدا اگر می خواست ما را نجات می داد بدانید که او جبری من ذهنی است و واقعاً بدبخت است و اصلاً درست نیست. شما باید دست بکار شوید و فعال باشید ولی از عقلمندان استفاده نکنید و تسلیم باشید . این که کاری ندارد . من باید حد اکثر کوشش را باید بکنم من مسئولم ولی جبری هم نیستم که اگر وضعیت اینطوری است و اگر خدا می خواست آن را عوض می کرد! نه این درست نیست. یا کسی می آید عوض می کند یا خدا یک کسی را می فرستد ! یک رویدادی اتفاق بیفتد تا من وضعیتم درست بشود . اینها نمی شود. شما باید دست بکار شوید و شما هستید مسئول این کار و شما باید درست کنید ولی دائماً باید اجازه بدهید این انرژی زنده زندگی جریان پیدا کند و این چاره اش و ساده ترینش تسلیم و صبر است. پذیرش اتفاق این لحظه و تسلیم و صبر و ادامه این کار که راه باز بشود. که راه باز بشود درجه زندگی و جریان زنده انرژی بی آید هم ما بار پیدا می کنیم مثل اینکه شاه ها بار می دانند این زندگی هم بار می دهد هم چنین کار ما بار می دهد که شاید مولانا هر دو معنی را در نظر داشته.

بخش پنجم:

این هم یک سطری از مثنوی دفتر ششم سطر ۱۲۲۶ می گوید

آتشی پُر در بن دیگ تهی

مرغ بی هنگام و راه بی رهی

حقیقتاً وضعیت انسان را دارد می گوید و با خواندن این می توانید بفهمید که چه اتفاقی دارد می افتد. مرغ بی هنگام یعنی خروس بی محل. خروس سحربانگ می کند اگر مثلاً عصر بانگ بکند این خروس بی محل است چون بی موقع دارد آواز می خواند. من ذهنی هم همینطور است خروس صبح فاصله تاریکی و روشنایی است ذهن حضور است . ما به عنوان هوشیاری حضور به عنوان زندگی در صبح یعنی زمانیکه خدا را می بینم خورشید را می بینم و زخم هم وجود دارد. صبح است و این زمان است که باید بانگ کنیم ولی رفتیم توی ذهن و خروس من ذهنی هم بی محل می خواند در گذشته و آینده می خواند به جای اینکه صبح بخواند شب می خواند . قدیم می گفتند این خروس را باید سرش را برید و خورد! و می گوید این من ذهنی که حرص میورزد و خصوصیتی که توضیح دادم این مرغ بی وقت با راه بیرهی . راهی که راه نیست. رهی به معنی رونده هم هست راهی که هوشیاری ندارد . یعنی ما وضعیتمان متاسفانه به این شکل است که به صورت خروس بی محل می خوانیم و راهمان راه نیست. ولی آتشی پُر در بن دیگ تهی این را خانمهای خانه دار خوب می دانند . شما فرض کنید یک آتش بزرگی را روشن کنید و دیگ هم خالی باشد . آتش عشق، آتش خدایی و آتش حضور و آتش زندگی پشت سر ما و دیگ ما خالی ! این درست است. دیگ ما پر از حرص و کینه . دیگ ما پر از توقعات. یعنی ما

آتش زندگی و زندگی زنده زندگی را به این پُری می گیریم و هیچی!! شما دست آوردتان چی هست؟ هیچ چیز دیگ ما خالی است. این کار را نکنیم . این لحظه زندگی است و دیگنان خالی نباشد اجازه بدهید که در دیگنان زندگی برای شما غذا ببزد. و این موقعی است که شما اجازه بدهید که زندگی از شما رد بشود و سئیزه نکنید .

ما همه مخمور لقا تشنه سغراق بقا

بهر گرو پیش سقا خرقة و دستار بده

معنی اش کاملاً مشخص است و پیغام گفته شده. ما همه در واقع تشنه دیدار روی زندگی هستیم و شراب به ما کم رسیده. مخمور در اینجا می تواند به معنی حالتی را برساند که وقتی که کسی شراب می خورد و مست می کند و کم به او رسیده یعنی چهار گیلان شراب احتیاج است که کسی مست بشود حالا ته یک گیلان به او شراب بدهند که به جای او نمی رسد. ما هم انرژی پُر زندگی را می خواهیم که این با وحدت بوجود می آید ما همه شراب زده هستیم و کم خوردیم. کدام شراب را؟ همین ساقی فرخ رخ را. از کجای فهمیم؟ از اینجا که این همه در اطراف ما درد وجود دارد. بطور کلی بشریت اینطوری است. این موضوع در مورد ما صادق است در مورد همه بشریت هم صادق است همه ما مخمور دیدار روی خدا هستیم و تشنه سغراق بقا یعنی کوزه سفالی که لوله دارد و منظورش همان شراب است. کوزه های که از آن شراب می ریزند یا پیاله شراب. ما تشنه شراب جاودانگی هستیم ما در ذهن هر لحظه از مرگ میترسیم چون از جنس میرایی هستیم . من ذهنی از جنس میرایی است . من ذهنی با اتفاقات هم هویت شده و دائماً می ترسد . شما خودتان را ببینید . اگر می ترسید حتماً هم هویت شدید و با چیزهای ذهنی هم هویت هستید. ما همه تشنه آن شرابی هستیم که یکدفعه اگر ما بخوریم جاودانگی و نامیرایی را حس می کنیم حس می کنیم از جنس زندگی هستیم از جنس میرایی نیست از جنس زندگی است زندگی مرگ نمی شناسد . می خواهد بگوید که ما این تن نیستیم ولی ما این را نمی فهمیم تا زمانیکه آن شراب را بخوریم. حالا چیز مهمی را اینجا مولانا می گوید که :

بهر گرو پیش سقا خرقة و دستار بده برای اینکه ما برویم پیش سقا پیش خدا و زندگی یک چیز بذاریم آن را بده . یعنی پیش تو! تمثیل این است که در قدیم مردها اگر می رفتند شراب بخورند و اگر پول نداشتند این دستار یعنی کلاهشان و قبایشان را می گذاشتن گرو. می گفتند حالا شراب را بده بخوریم و بعد می آیم پولش را می آوریم و وقتی پول را آوردیم این دستار و قبا را بده به ما. اتفاقاً وقتی شما این اتفاق این لحظه را می پذیرید این کلاه و یا این دستار عقل را یا من ذهنی را ناکار می کنید و از کار می اندازید و می دهید به خدا . شما این را بگیری. برای این که الان داری شراب می دهی و یادمان باشد مرتب مولانا می گوید که خدا مشتری این مفرغ است شما نگویند که این به چه درد خدا می خورد اصلاً کاری به این نداشته باشید . اگر شما داشته باشید که من مطمئن هستم که شما دارید . اگر شما به این برنامه گوش می کنید و شما خرقة و دستار را دارید یعنی شما به اندازه کافی درد ایجاد کردید و مولانا می گوید خدا به فرعون همه چیز داد غیر از درد. یعنی یک کسی که چهل سالش است و همه چیز برای او خوب کار می کند و به نظر می آید که همسر و فرزند دارد و بچه هایش دارند درست می خوانند و همه چیز مرتب است و احترام دارد و باسواد است و پول دارد و دارد پول در می آورد و هیچ دردی هم ندارد این آدم باید در ده سالگی تبدیل می شد ولی در چهل سالگی و پنجاه سالگی هنوز بی درد است . بی درد است یعنی هنوز نمی داند که او را یک چیزی دارد اداره میکند که جذب آن است و آن چیز یک روز او را بدبخت خواهد کرد. یک روز زمین خواهد زد و به زودی کار خراب خواهد شد. اگر شما بیدار نشدید و به نظر شما همه چیز درست است برایتان بدانید که بزوی خراب می شود زندگی خراب می کند و وقتی که خراب شد تازه می فهمید که چه اشتباهی کردید. شما در سرنوشت کشورها می بینید که اینها چقدر دیر می فهمند اگر به موقع بفهمند خرقة و دستارشان را پیش زندگی گرو بگذارند و منیت شان را می دهند و به موقع خلاص می شوند ولی آنقدر می مانند

هنوز فکر می کنند که وضع خوب است و این یک تمثیل است و یک تمثیل حدی است ولی ما در زندگی شخصی هم اینکار را می کنیم. شما می توانید این درک را داشته باشید که یک چیزی پوشیدید به عنوان هوشیاری، این چیز این خرقة این کت و شلوار این کلاه یا حالا هر چیز دیگری که هست که از جنس فکر است و به شما درد داده و به شما درد می دهد و شما را بدبخت می کند و شما را گرفتار و مریض می کند و گاهی اوقات آدم آگاه می شود و می گوید که من این را دارم و این را می دهم به زندگی . اگر شما به اندازه کافی درد کشیدید می دانید که دارید و گرفتارید. این خرقة و دستار را گرو بگذارید پیش خدا و شراب بگیرید . برای همین می گوید که خدایا ما همه مخمور دیدار تو هستیم و وقتی از جنس تو بشویم جاودانه می شویم و حالا هر چه زودتر برای اینکه این را پیش تو گرو بگذاریم یک خرقة و دستار به ما بده. آیا منظورش این است که به من درد بده؟ نه می گوید که من را متوجه کن. از طرفی دیگر هم این به ما می گوید آخر شما هم یک کاری بکنید. شما ببیند که چکاره هستید بعضی ها عاطل و باطل یک گوشه خانه می شینند و نه کار می کنند نه کتاب می خوانند نه بدی می کنند نه خوبی میکند ! هیچ کاری نمی کنند. یک قصه ای در مثنوی هست که الان جای آن نیست ولی انشالله بعداً می خوانیم که آن به این موضوع کمک می کند . در هر حال شما خرقة و دستار تان را ببینید و حتماً به شما داده و خدا کمتر فرعون درست می کند بیشتر آدمهای معمولی درست می کند و ما هم خرقة و دستارمان را می شناسم که این به ما درد داده و الان داریم آنها را گرو می گذاریم و وقتی که شما می پذیرید یک لحظه گرو می گذارید و صبر کنید . این را شاید صد دفعه من تکرار کردم و این کلید کار است.

تشنه دیرینه منم گرم دل و سینه منم

جام و قحح را بشکن بی حد و بسیار بده

پس می گوید من آن تشنه قدیمی هستم از روز ازل که من به صورت هوشیاری بوجود آمدم تشنه هوشیار بودن به تو بودم و می دانید که هوشیاری از مراحل متفاوتی گذشته. هوشیاری از جماد آمده به نبات مثل درخت. از نبات آمده به حیوان و از حیوان آمده به انسان . الان در ذهن انسان به تله افتاده که ما باشیم و ما این را متوجه می شویم و از تله این را آزاد می کنیم ولی از آن موقع این هوشیاری منتظر است که هوشیارانه آگاه بشود باز هم نرسید چرا! هوشیاری می آید به مرحله ای که از ذهن ما خارج بشود به آن مرحله برسد . من از قدیم تشنه هستم و من گرم دل و عاشق هستم دل من زندگی است دل من عاشق است همه انسان ها. تو بیا تمام جام قحح ها را بشکن که تکه تکه به من می دهی . برای اینکه اگر شما این لحظه تسلیم بشوید دیگر پیاله شراب می خورید اینها را رها کن و اینها را بشکن. من دنبال این هستم که بی نهایت بشوم . من می خواهم تماماً از جنس تو بشوم . من ذهنی به صفر برسد و هیچ چیزی از آن باقی نماند و از آن هیچ چیز باقی نماند. اگر هیچ چیز از آن باقی نماند من بی نهایت می شوم. **بی حد و بسیار بده** به من شراب بی حد بده . و این روز به روز عمیق تر می شویم یعنی ما روز به روز از سطح اقیانوس می رویم به عمق و هر چقدر به عمق می رویم بیشتر از جنس دریا می شویم و بیشتر می فهمیم که دریا هستیم و این قدم به قدم است و شما هم در این مراحل می بینید که خودتان امسال تا پارسال یا الان با شش ماه قبل شما خیلی فرق کرده اید .

خود مه و مهتاب تویی ماه این آب منم

ماه به ماهی نرسد پس ز مه ادرار بده

ادرار یعنی وظیفه و مستمندی. در این خط می گوید که گرچه که آب و ماهی را می آورد ولی اشاره به این هم داد که ماهی یعنی ماه بودن می گوید درست است که تو ماه هستی و مهتاب هم هستی یعنی هم خورشید هستی هم شعاع خورشید هستی . ما هم شعاع خورشید هستیم ما از طرف او می آییم. میگویند هم ماه هستی هم مهتاب هستی من شعاع مهتاب هستم اما کسی که باید کار ماه را انجام بده ماه بودن را در این جهان به نمایش بگذارد من

هستم. دارد می گوید که خدایت خدا بوسیله ما به نتیجه می رسد و تو به ماه بودنت نمی رسی. انگار که ما داریم به خدا می گوئیم که تو به خدایتت جامه عمل نمی توانی بپوشانی مگر اینکه به من کمک کنی. لازم داری من را. چرا؟ چون من تو هستم. ماه به ماهی نرسد پس تو به ما مستمری و شراب بده. می بینی که زندگی خودش را می فرستد خودش به خودش کمک می کند و خودش، خودش را از ذهن آزاد می کند. شما فقط تماشا می کنید. این قضیه بودن، هفته گذشته داشتیم که می گفت من دارم پی تو می کوشم تو مکوش. یادتان هست که می گفت زندگی که من دارم می کوشم تو مکوش. چیزی که نمی گذارد ما برسیم عقل ما است کار ما با عقل است و ما فکر می کنیم با چاره جوییهای من ذهنی ما می توانیم به خدا زنده بشویم. نه زندگی باید خودش، خودش را آزاد کند و فقط شما دخالت نکنید و نکوشید. هم بکوشید و هم نکوشید. هم حداکثر جدیتتان را بکار ببرید و هم با عقلتان دخالت نکنید. و باید تمام کوشش خودمان را انجام دهیم در پرهیز. پرهیز از مثلاً قضاوت پرهیز از باور کردن همه فکرها. اینها پرهیز هستند که شما می توانید بکنید. اینها اصول است و اینها عقل من ذهنی نیست. با عقل من ذهنی نباید بکوشید ولی بدون عقل من ذهنی می توانیم صبر کنیم و می توانیم شکر کنیم. اگر شراب رسید و اگر شما یک ماه این کار را کردید و دیدید که وضعیتهایتان عوض شد و شما دارید زنده می شوید نمی توانید شکر کنید؟ حتماً می توانید بکنید. نمی توانید راضی باشید؟ میتوانی راضی باشی و بگوئی که من این لحظه راضی هستم. من شکایت نمی کنم. شما می دانید که شکایت کردن و گله کردن من ذهنی را قوی می کند که از این به بعد شما نمی کنید. شما می دانید که این من ذهنی دروغین است هر چقدر ما اگر دروغ می گوئیم این قوی می شود پس دیگر دروغ نمی گوئید. چون ما دروغ برای چی میگوئیم؟ چرا تصاویر دروغین در ذهن مردم ایجاد می کنیم؟ برای این است که شما باور کنید که من اینطوری هستم بحث و جدل و هزار تا کار می کنیم برای ثابت کردن آن! ولی شما دیگر این کارها را نمی کنید. برای اینکه از اول می دانید که تا انرژی فرخ رخ نتابد کاری در این جهان نمی توانید انجام دهید. شما تلاش می کنید که تصویر ذهنی خودتان را در ذهن مردم عوض می کنید و یا بهتر می کنید مثلاً چی بشود؟ اگر مردم قبول کنند آن چیزی که شما می گوئید آن موقع چی میشود؟ هیچ چیز نمی شود. این که نه صبر است و نه شکر است و نه موازی شدن با زندگی است. این چه چیزی دارد با ساقی فرخ رخ. اتفاقاً از اول این را به ما گفته مولانا در این غزل که ساقی فرخ رخ وجود دارد و اگر انرژی او، اگر جام گلنار او، اگر شراب گلنار او از شما عبور نکند شما هیچ کاری نمی توانید بکنید. خب اگر اینطوری هست برای چه ما دروغین باشیم؟! اگر دروغین باشیم فقط وقتمان تلف می شود. به تاخیر می اندازید کار را. شما چیزی را که در ده سالگی متوجه باید می شدید می خواهید در هفتاد سالگی متوجه بشوید. این که درست نیست که! این که زود نیست! ما کی می خواهیم متوجه بشویم که کارهای دروغین ما به نتیجه نمی رسد؟ کارهای عناد آمیز ما، مقاومت ما، ستیزه ما به هیچ جا نمیرسد. جنگ به جایی نمیرسد. جنگ جمعی و فردی به جایی نمی رسد. این را اگر میدانیم آیا موقع جنگ و انقلاب و شلوغی و موقع کشتن یک عده ای بعد یک عده عوض بشوند و یک عده دیگر اگر ببینند به جای آنها آیا ساقی فرخ رخ در این چیزها وجود دارد؟ باید ما بیدار کنیم ما باید انسانها را تک تک بیدار کنیم. بلکه سخت است. ما هم خواهیم که یک وردی بخوانیم تا همه معنوی بشوند! نه چنین چیزی نیست. باید کار کنیم باید صدها تلویزیون و اینترنت وجود داشته باشد که این مطالب مولانا را بگوید تا مردم بشنوند و بشنوند اگر انرژی سامان بخش زندگی از انسانها به طوری جمعی و فردی عبور نکند و به این جهان بیاد در این جهان ما کاری نمی توانیم انجام دهیم. پس برای چی دیگر جنگیم؟ فرض کنید که جنگیدیم و یک چیز را هم عوض کردیم. خب حالا چی می شود؟ این به جز درد چیزی نمی آفریند. بلکه سخت است، آدمها یک به یک باید توجهشان به خودشان باشد و آدمها را باید متقاعد کنید که شما روی خودت کار کن و فقط به خودت نگاه کن. خودت را به ساقی فرخ رخ برسان. این لازم است. اگر خودت را دوست داری و زندگی شخصیت را هم دوست داری. این کار را باید بکنی و در ضمن با این کار به جمع هم کمک می کنی. نه اینکه تو بنده جمع هستی که ما به تو بگوئیم که این کار را بکن و تو هم بکنی! نه اینطوری که نمی شود. حالا ما اشتباه نمی کنیم با خواندن اینها.

کار عارفان هم همین است ما را بیدار می کند تا ما زحمت بی خودی نکشیم که اسمش بیگاری است یعنی کار بی مزد. بشر عادت کرده به کار بی

مزد. ما هم شخصاً عادت کردیم و حالا بیدار می شویم که کار بی مزد نکنیم.***